صرف اللسان مولانا جامی

وعد ثقتی

بسم الله الرحمن الرحیم

صرف اللسان لخو ثنائه اولی وعطف
البیان الی نعت خاتم انبیائه احری
یعنی گردانیدن آلت زبان بثنای خداوند
جهان بهتر میاید وتافتن عنان بیان بنعت
خاتم پیغمبران سزاوارتر می نماید تقسیم کلمه
باسم وفعل حرف کلمات عرب سه قسم بود
نامشان حرف وفعل واسم بود همچون بالله
اقسم ای فرزند بخداوند میخورم سوگند
اقسم فعل الله اسم شگرف بای داخل
بر الله امد حرف در بیان انکه میزان
کلام عرب یعنی انچه کلام عرب را امتحان کند

فاوعین

فاوعین ولام است انچه میزان بود درین
اقسام فاوعین امدست انکه لام هرچه اند
مقابل اینهاست حرف اصل است با تو گفتم
راست وانکه با هیچ یك برابر نیست زایدش
دان که چیز دیگر نیست گر بود هیچ حرفها یا جا
لام را کن بقدر ان تکرار وانچه باشد زیاده
در موزون میکن او را بعینه افزون تقسیم
اسم وفعل بمجرد ومزید فیه هرکجا گردد اسم
وفعل پدید از مجرد بودن مدان مزید
جیت دانی مجرد ان کلمه که حروفش بود
اصول همه هرچه حرفی عدادن با اصل فزود
در حساب مزید خواهد بود تقسیم فعل
ثلاثی ورباعی وتقسیم اسم ثلاثی ورباعی

وخماسی حرفهای اصول فقت شمارگاه در
فعل سه است وگاه جهار لیك در اسم بیش
معنی بنج میرسد حرفهای اصل به بنج جون سه
حرفی بود ثلاثی دان جهار حرفی بود رباعی
خان بنج حرفی بود ازان تعبیر بخماسی کنند
صغیر وکبیر در بیان انکه اسم بنا ثلاثی ده
قسم اسم ای بعقل وفهم علم جون ثلاثی بود
مجرد هم مرور را ده بنای مختلف است ورس وابل
وفلس وحبر بس کتف است عضد است
جقفل وعنب صرد انکه عنق دکر طلب
در بیان انکه بنای اسم رباعی مجرد بنج است
در رباعیست اسم بنج بناست که ازان بنج
نه فرد ونه کاست جعفر ودرهم دکر برش
بی قمطر است وزبرج ازبرکن در بیان

بنای اسم خماسی مجرد شد خماسی جهار صیغه
درست که ازانها سفرجل است نخست جحمرش
بس قذعمل وقرطعب یاد کرش کم صعب امد
صعب در بیان انکه بنای اسم خماسی مزید فیه
جز بنج بنامده وثلاثی مزید فیه ورباعی مزید فیه
بیاداست صیغهای مزید بیاداست نظم ان
بهر ضبط دشوار است در خماسی بنامده است مکرر
عضرفوط وقبعثری ودکر قرطبوس است وبی
خزعبلت بعد ازان خند ریس بی قبلست
در بیان ابواب ثلاثی مجرد فعل جون ثلاثیت
فعل هان در باب که بود مجرد ان شش باب
فعل یفعل است وبس یفعل باز یفعل بضبط
ان نه دل فعل یفعل است ویفعل هم فعل جون

شود به یفعل ضم ابواب ثلاثی حرف فیه
ور مزید است جمله ده بابست آنچه مشهور
پیش اصحاب باب افعال بعد از آن تفعیل
و زپی آن مفاعله پی قبل ماضی این سه باب
از همه کس حرف زاید یکی شناسه و پس
آنچه باشد دو بود بحرف فزون انفعال افتعال
از آن اکنون پس تفعل تفاعل است دگر افعلال
از پی همه بشمر حرف زاید سه دان در
استفعال هم بسان وی است افعیلال

ابواب رباعی مجرد است و مزید فیه. چون
رباعی مجرد است آنجا نامده غیر فعلله اصلا
در مزیدش بنا تفعلل دان که یکی حرف زاید است
در آن ور تامل کنی در افعنلال هست

زاید

زاید در همچو افعلال در بیان وجوه سبعه
حرف علت سه است وای بود که بهر صیغتان
گر جای بود باشد از آن صیغه را لقب معتل
بر تفسیر منفصل این مجمل حرف علت چو جای
فی باشد لقب آن مثال می باشد ور بود
جای عین اجوف دان و ربود جای لام ناقص
دان و ربود عین و لام یا فی و لام بلکه حرفی
لفیف دار نام که بود عین و لام مقرون است
هست مفروق اگر یکی کوند هر بنای که
همزه دار بود نام مهموز پیش اختیار بود
هست مهموز فا چو باشد فاش همزه مذکور
در مقابل فاش ور بود عین همزه یا خود لام

هست مهموز عین و لام مثنی نام در مثال مضاعف
از ادات که بود عین لام او یکسان در مثال رباعی مضاعف
از ادات که بماند تا بود وقت شمار فا و لام مثبت او یقین
سیم آنکه چو عین و لام بین هرچه باشد ورای این
اقسام سالم است و صحیح دادد نام در بیان معنی مصدر
و هشت معانی مصدر اسم است اگر بود در وزن آخر
فارسیش دن یا تن صرفیان مصدری که یافته اند
زان بناها بسی شکافته اند هم چو ماضی هم چو مستقبل
جحد و امر و نهی ای مقبل بعد از آن اسم آلت است و زمان
اسم تفضیل باز اسم مکان الباب الاول من الثلاثی المجرد سالم در مثال فعل مجرد
سالم سه‌اش بود با بنای او دائم باب فَعَلَ یَفْعُلُ النصر
یاد کردن نَصَرَ یَنْصُرُ لَمْ یَنْصُرْ مَا یَنْصُرُ

ینصر

لَیَنْصُرُ لَا یَنْصُرُ نَاصِرٌ مَنْصُورٌ در بیان عدد صیغها که فرق
عدد صیغها در این افعال چارده گوی اگر کنند سؤال
سه‌اش مغایب بود چو دانه‌ای سه‌اش مخاطب چو نکو
بنگاری سه دیگر هم سه‌اش اناث دان سر ذکور بر بناها
مختلف مذکور دوی باقی بود حکایت نفس که هم
از خود کنند روایت نفس صیغهای چارده گانه ماضی نَصَرَ نَصَرَا
نَصَرُوا نَصَرَتْ نَصَرَتَا نَصَرْنَ نَصَرْتَ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُمْ
نَصَرْتِ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُنَّ نَصَرْتُ ماضی مجهول نَصَرْنَا
نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوا نُصِرَتْ نُصِرَتَا نُصِرْنَ نُصِرْتَ نُصِرْ
تُمَا نُصِرْتُمْ نُصِرْتِ نُصِرْتُمَا نُصِرْتُنَّ نُصِرْتُ نُصِرْنَا
یَنْصُرُ یَنْصُرَانِ یَنْصُرُونَ تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ یَنْصُرْنَ
تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ تَنْصُرُونَ تَنْصُرِینَ تَنْصُرَانِ تَنْصُرْنَ
أَنْصُرُ نَنْصُرُ صیغهای مضارع مجهول یُنْصَرُ یُنْصَرَانِ یُنْصَرُونَ

تنصرُ تنصرانِ ينصرنَ تنصرُ تنصرانِ تنصرونَ تنصرينَ

تنصرانِ تنصرنَ انصرُ ننصرُ صيغهاى جحد معلوم لم ينصر

لم ينصرا لم ينصروا لم تنصر لم تنصرا لم ينصرن

لم تنصر لم تنصرا لم تنصروا لم تنصري لم تنصرا

لم تنصرن لم انصر لم ننصر صيغهاى جحد مجهول لم ينصر

لم ينصرا لم ينصروا لم تنصر لم تنصرا لم ينصرن

لم تنصر لم تنصرا لم تنصروا لم تنصري لم تنصرا

لم تنصرن لم انصر لم ننصر صيغهاى نفى معلوم

ما ينصرُ ما ينصرانِ ما ينصرونَ ما تنصرُ ما

تنصرانِ ما ينصرنَ ما تنصرُ ما تنصرانِ ما

تنصرونَ ما تنصرينَ ما تنصرانِ ما تنصرنَ

ما انصرُ ما ننصرُ صيغهاى نفى مجهول ما ينصرُ ما

ينصرانِ ما ينصرونَ الى آخره نفى استقبال معلوم

لن ينصر

لن ينصرَ لن ينصرا لن ينصروا الى آخره نفى استقبال مجهول

لن ينصرَ لن ينصرا لن ينصروا الى آخره لام امر غايب معلوم

لينصرْ لينصرا لينصروا لتنصرْ لتنصرا لينصرنَ

مؤكد بثقيله لينصرنّ لينصرانِّ لينصرنَّ لتنصرنَّ

لتنصرانِّ لينصرنانِّ مؤكد بنون خفيفه لينصرنْ

لينصرنْ لتنصرنْ لانصرْ لننصرْ امر متكلم لانصرنَّ

لننصرنَّ مجهول لانصرنَّ لننصرنَّ امر حاضر

اشتقاق امر حاضر از فعل مستقبل كه مخاطب بود ساخته شود حاصل

تا بيفكن از فعل استقبال بين كه ما بعد آن چه دارد

حال ساكن از بيست حرف بعد از تا كن از آن صيغها

امر بنا ور بود ساكن آنچه بعد از تاست ابتدا

حرف بهمزه بايد راست فصل در بيان حركت همزه حرف پيش

از آخر آنكه اگر او بود ضمه اش همزه بايد

باید بوقت آن مضموم ورنه آنرا بکسره کنی موسوم در
بیان آنکه حرف علة با حرکت کرد نا خوهی مفرد مذ
کر میباشد بوقف می افتد وهم چنین هم نون نات سوی
نون جمع مؤنث حرکت بلکه حرف علة هم کرد آن
مفرد مذکر کن نون بیفکن ز صیغها الا آنکه باشد
ضمیر جمع نساء امر مخاطب انصر انصرا انصروا
انصری انصرا انصرن موکد بنون ثقیله انصرنّ
انصرانّ انصرنّ انصرنّ انصرانّ انصرنانّ
موکد بنون خفیفه انصرن انصرن انصرن امر متکلم
لانصر لننصر خفیفه لانصرن لننصرن
مجهول امر لینصر لینصرا لینصروا لتنصر لتنصرا
لینصرن موکد بنون ثقیله لینصرنّ لینصرانّ لینصرنّ
لتنصرنّ لتنصرانّ لینصرنانّ بنون خفیفه لینصرن
لینصرن

لینصرن لینصرن مخاطب معلوم لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا
لا تنصری لا تنصرا لا تنصرن نهی غایب لا ینصرنّ
لا ینصرانّ لا ینصرنّ لا تنصرنّ لا تنصرانّ لا ینصرنانّ
لا ینصرن لا ینصرن لا ینصرن نهی مجهول غایب لا ینصر
لا ینصرا لا ینصروا لا تنصر لا تنصرا لا ینصرن بنون ثقیله
لا ینصرنّ لا ینصرانّ لا ینصرانّ لا تنصرنّ لا تنصرانّ
لا ینصرنانّ بنون خفیفه لا ینصرن لا ینصرن لا ینصرن
نهی مخاطب معلوم لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا لا تنصری
لا تنصرا لا تنصرن بنون ثقیله لا تنصرنّ لا تنصرانّ لا تنصرانّ
لا تنصرنّ لا تنصرنّ لا تنصرانّ لا تنصرنانّ
لا تنصرا لا تنصرن لا تنصرن نهی مخاطب مجهول لا تنصر
لا تنصرا لا تنصروا لا تنصری لا تنصرا لا تنصرن
بنون ثقیله لا تنصرنّ لا تنصرانّ الی آخره بنون خفیفه

لا تنصرن لا تنصرن لا تنصرن نهی متکلم معلوم لا انصر لا ننصر
نون خفیفه لا انصرن لا ننصرن نهی متکلم مجهول لا انصرن
لا ننصرن نهی المشدد لا انصرن لا ننصرن بنون خفیفه
لا انصرن لا ننصرن اسم فاعل ناصر ناصران ناصرون ناصرة
ناصرتان ناصرات اسم مفعول منصور منصوران منصو
رون منصورة منصورتان منصورات باب فعل یفعل
الضرب زدن ضرب یضرب لم یضرب ما یضرب
لن یضرب لیضرب لا یضرب ضارب مضروب
باب فعل یفعل العلم دانستن علم یعلم لم یعلم ما یعلم لن
یعلم لیعلم لا یعلم عالم معلوم باب فعل یفعل الفتح کشادن
فتح یفتح لم یفتح لن یفتح لیفتح ما یفتح لا یفتح فاتح مفتوح
باب فعل یفعل الحسبان پنداشتن حسب یحسب لم یحسب
ما یحسب لن یحسب لیحسب ما یحسب لا یحسب حاسب

محسوب

محسوب باب فعل یفعل الکرم بزرگوار شدن کرم
یکرم لم یکرم ما یکرم لن یکرم لیکرم لا یکرم کریم
قاعده فائده بابهای مثال پنج بود یاد گیرش که بر ذکر
بود قاعده یای مفتوح کسره لازم واوی اندر میانشان
قایم بر زبان گاه نطق هست ثقیل واجب آمد سقوط
آن بی قیل و در بود بعد تا و همزه و نون و ذهب کسره
هم بدین قانون از برای موافقت یائی و ورا حنف
کن بهر جائی فتحه با کسره که شود زائل صیغه گردد
با صل خود زائل باب فعل یفعل مثال واوی الوعد وعده کردن
وعد یعد لم یعد ما یعد لن یعد لیعد لا یعد واعد
موعود مثال یائی قاعده یای ساکن که باشد کز پی ضم
منقلب میشود بواو بهم المیسر قمار باختن یسر
ییسر لم ییسر ما ییسر لن ییسر لییسر لا ییسر یاسر باب فعل یفعل

واو ساکن بیا ستو د مبدل : کی مثل بعد کسره چون ایجل :
الوجل ترسیدن وَجِلَ یُوجَلُ لَمْ یُوجَلْ مَا یُوجَلُ لَنْ یُوجَلَ
لِیُوجَلْ لَا یُوجَلْ وَاجِلْ قاعده فعل یفعل در یضع داشت
کسره اوّل ضاد : واو ان چون بعد از ان افتاد : کسره
با حرف حلق بود ثقیل : یا دتبا فتحه لاجرم تبدیل :
الوضع نهادن وَضَعَ یَضَعُ لَمْ یَضَعْ مَا یَضَعُ لَنْ یَضَعَ
لِیَضَعْ لَا یَضَعْ وَاضِعْ فعل یفعل وُضِعَ الی آخره مجهول
الورم اماسیدن وَرِمَ یَوْرَمُ لَمْ یَوْرَمْ مَا یَوْرَمُ لَنْ یَوْرَمَ
لِیَوْرَمْ لَا یَوْرَمْ وَارِمْ باب فعل یفعل الوسم نشان مند شدن
وَسِمَ یُوسِمُ لَمْ یُوسِمْ مَا یُوسِمُ لَنْ یُوسِمَ لِیُوسِمْ لَا یُوسِمْ
وَسِمْ قاعده اجوف واو و یا کر از سکون عاریت و ز پی
فتحه بود زان جا دیست : چون بود بی مذاق طبع ثقیل :
بالف هست واجب التبدیل : چون د واو و یا اکر بود

مثبت

مثبت : بعد فتحه بموضع حرکت : بالف واجب است ابدال : از
مثال دیباج جوی مثال : قاعده چون دو واو ساکن جز رسند
بهم او لین حرف لین دوم مدغم : جا بو است ان چو خاب :
و د بیا ستد چنین بد انکه صواب : حرف یک ساکن است یا حرف یک
نیست اصلا در این سخن تشکیک : فای اجوف چو عین
شد محذوف : که بضم که بکسر شد موصوف : تا بود بعد
حذف د بهر حال : ضمه بر واو کسره بر یا دال : حرکات
ثلاث گاه بیان : چونکه بحروف علتند کران : که بیکبار
نشان نبیند ازند : که ما قبل منتقل سازند بیان اعداد
ابواب ثلاثی در اجوف قاعده باب اجوف چو در شمار آید
در ثلاثی همین چهار آید : باب فعَلَ یفعُلُ القول گفتن
ماضی معلوم قال قالا قالوا قالت قالتا قلن قلت قلتما
قلتم قلت قلتما قلتن قلت قلنا مجهول قیل قیلا

قیلو

قيلوا قيلت قيلتا قلن قلت قلتما قلتم قلت قلتما قلتن قلت قلنا

مستقبل معلوم يقول يقولان يقولون تقول تقولان يقلن تقول تقولان تقولون تقولين تقولان تقلن اقول نقول

مجهول يقال يقالان يقالون الى اخره

جحد معلوم لم يقل لم يقولا لم يقولوا الى اخره

مجهول لم يقل لم يقالا لم يقالوا الى اخره

جحد معلوم لم يقل لم يقالا لم يقالوا الى اخره

نفي حال معلوم ما يقول ما يقولان ما يقولون الى اخره

نفي مجهول ما يقال ما يقالان ما يقالون الى اخره

نفي مستقبل معلوم لن يقول لن يقولا لن يقولوا الى اخره

مجهول لن يقال لن يقالا لن يقالوا الى اخره

امر غايب معلوم ليقل ليقولا ليقولوا لتقل لتقولا ليقلن

تاكيد بنون ثقيله ليقولن ليقولان ليقولن لتقولن لتقولان ليقلنان ليقولن ليقولن ليقولن

تاكيد

تاكيد بنون خفيفه ليقولن ليقولن ليقولن

امر مخاطب معلوم قل قولا قولوا قولي قولا قلن

تاكيد بنون ثقيله قولن قولان قولن قولن قولان قلنان

تاكيد بنون خفيفه قولن قولن قولن

امر متكلم لاقل لنقل

تاكيد بنون ثقيله لاقولن لنقولن

تاكيد بنون خفيفه لاقولن لنقولن

امر مخاطب مجهول لتقل لتقالا لتقالوا لتقالي لتقالا لتقلن

تاكيد بنون ثقيله لتقالن لتقالان لتقالن لتقالن لتقالان لتقلنان

تاكيد بنون خفيفه لتقالن لتقالن لتقالن

نهي معلوم لا يقل لا يقولا لا يقولوا لا تقل لا تقولا لا تقولوا لا تقلن

نفي مجهول لا يقل لا يقالا الى اخره

اسم فاعل قائل قائلان قائلون قائلة قائلتان قائلات

اسم مفعول مقول مقولان مقولون مقولة مقولتان مقولات

باب فعل يفعل البيع في وحتى ماض

معلوم باع باعا باعوا باعت باعتا بعن بعت بعتما بعتم
بعت بعتما بعتن بعت بعنا مجهول بيع بيعا بيعوا بيعت
بيعتا بعن بعت بعتما بعتم بعت بعتما بعتن بعت بعنا
مستقبل معلوم يبيع يبيعان يبيعون الى آخره مجهول
يباع يباعان يباعون الى آخره جحد معلوم لم يبع لم يبيعا
لم يبيعوا الى آخره مجهول لم يبع لم يباعا لم يباعوا الى آخر
نفی حال معلوم ما يبيع ما يبيعان ما يبيعون تا آخر مجهول
ما يباع ما يباعان ما يباعون الى آخره نفی استقبال
معلوم لن يبيع لن يبيعا لن يبيعوا تا آخر نفی مجهول
لن يباع لن يباعا لن يباعوا الى آخره امر غايب معلوم
ليبع ليبيعا ليبيعوا الى آخره امر مخاطب معلوم بع
بيعا بيعوا الى آخره مجهول لتبع لتباعا لتباعوا الى آخره
اسم فاعل بايع بايعان بايعون الى آخره اسم مفعول

مبيع

مبيع مبيعان الى آخره باب فعل يفعل الخوف ترسيدن خاف
يخاف لم يخف ما يخاف لن يخاف ليخف خف لا تخف خائف
مخوف باب فعل يفعل الطول دراز شدن طال يطول
لم يطل ما يطول لن يطول ليطل لا يطل طويل الناقص قاعده
باب ناقص تا آخر ابواب بيش در ثلاثی پنج بود بيشی
باب فعل يفعل الدعوه خواندن ماضی معلوم دعا دعوا
دعوت دعتا دعون الى آخره قاعده واو چون
در طرف سوم مفتوح کرد بود حرف سابقش مکسور
قلب او واو واجب بیا هست این حکم مطرد همه جا
مجهول دعی دعيا دعوا الى آخره قاعده چون سه حرف
واو در رابع کو بباشد عقیب ضم واقع میکنندش بیا
بدل همچو یدعی یدعیان مثل مستقبل معلوم یدعو
یدعوان یدعون الى آخره مجهول یدعی یدعیان یدعون

الی آخره جحد معلوم لم يدع لم يدعوا الی آخره مجهول لم يُدْعَ
لم يُدعيا لم يُدعَوا تا آخر نفی حال معلوم ما يدع ما يد
عوان ما يدعون تا آخر مجهول ما يُدعی ما يُدعيان
ما يُدعون تا آخر نفی مستقبل معلوم لن يَدْعُوَ لن يَدْ
عُوا لن يَدْعُوا الی آخره مجهول لن يُدعی لن يُدْعَيا
لن يُدْعَوا الی آخره امر غایب معلوم ليدع ليدعوا
تا آخر مجهول ليدع ليدعيا ليدعوا الی آخره امر حاضر
ادْعُ ادعُوا تا آخر مجهول لِتُدْعَ لتُدعيا لتُدعَوا الی
آخره نهی غایب معلوم لا يدع لا يدعوا لا يدعوا الی آخره
مجهول لا يُدْعَ لا يُدْعَيا لا يُدْعَوا الی آخره نهی حاضر
لا تدع لا تدعوا لا تدعو تا آخر مجهول لا تُدْعَيا لا لا تُدْعَ
تُدعوا الی آخره اسم فاعل داع داعيان داعون داعية
داعيتان داعيات اسم مفعول مدعوّ مدعوّان
مدعوون

مدعوّون مدعوّة مدعوّتان مدعوّات باب تفعّل يتفعّل
قاعده واو و یا چون فرا رسند بهم کاول بين با سکون
بود مضموم واو را یا کنند بعد تمام در دهم آن هر دو را
كنند ادغام الرمی انداختن رمی يرمی لم يرم ما يرمی
لن يرمی لِيَرْمِ ارم لا ترم رام مرمیّ باب فَعِلَ يَفْعَلُ
ناقص واوی الرضا والرضوان خوشنود شدن
و پسنديدن ماضی معلوم رَضِیَ رَضِيا رَضُوا الی
آخره مجهول رُضِیَ رُضِيا رُضُوا رَضِيتُ تا آخر
مستقبل معلوم يَرْضَی يرضيان يرضون تا آخر
مستقبل مجهول يُرْضَی يُرضيان يُرضون تا آخر
ناقص يائی الخشية ترسيدن ماضی معلوم خشی
خشيا خشوا تا آخر مستقبل معلوم يخشی يخشيان

باب فعل یفعل رعی یرعی تا آخر باب فعل یفعل رخو
یرخو ارخو تا آخر اسم فاعل راض مخاش وناخ بو
قیاس داع ورام اسم مفعول رضی ومخشی ومرعی
بو قیاسوه رمی لفیف مقرون آنسز باب آمده است
باب فعل یفعل الوفا یز نگاه داشتن ماضی معلوم
وفی وقیاس بو قیاس رمی مجهول وفی بو قیاس
رمی مستقبل معلوم یفی اصلنی یوفی بوده واو افتاد
ده چنانکه در یعد وضمه یا چنانکه در یرمی مجهول
یوفی بو قیاس یوعد و یرمی اسم فاعل واف چون
رام اسم مفعول موفی چون مرمی امر مخاطب فه
قیاسا فوا فی تا آخر باب دویم فعل یفعل وجی یوجی چون
رضی یرضی باب سیم فعل یفعل ولی یلی چون رضی

ویقی

ویقی لفیفه مقرون دو باب آید باب فعل یفعل طوی
یطوی بو قیاس رمی یرمی باب فعل یفعل چون
طوی یطوی بو قیاس رضی یرضی مهموز الفاء صحیح
فاعله اذ دو همزه چو همزه دویمین ساکن آید کاه
دار و ببین حرکت ما انهمزه اول کن دویم را بجنس
او مبدل امر مخاطب اوصر اوصرا اوصروا تا آخر و
آید ب آیدبا آیدبوا الی آخره مهموز العین صحیح
اللام سأل بانک کردن سئیل ماد یأ وچون ضرب یضرب
مهموز اللام صحیح الهناء بکوارسیدن طعام هنأ
یهنأ چون منع یمنع وهناء یهنی چون ضرب مهموز
الفاء ناقص جاء یجیئ مهموز الام اجوف ائی یائی
مهموز العین لفیف وأوی الوأ اونه کردن درکو
یا وصناء وچون وعد یعد مهموز العین لفیف مقرون

الوی وعده کردن وای یائی چون وفی یفی مهموز لفیف
مقرون اوی یاوی چون طوی یطوی مهموز مضاعف
حکم مضاعف دارد چون ام یؤم لیس بمهموز هر باب
حکم ان باب دارد مضاعف وان سر باهشت باب
فعل یفعل المد کشیدن قاعده چون یکسان دو حرف
جمع شود کرد دویم لازم السکون نبود درج کردن
دایم در دویم جایز است بالازم ماضی معلوم مدّ مدا
واخر مستقبل معلوم یمد یمدان یمدون الخ امر مخاطب
در مفرد مذکر چهار وجه است مُدَّ مُدُّ مُدِّ امدد
ودر ماضی امر غایب خواه مذکر وخواه مؤنث هم
چهار وجه است لیمدّ لیمدُّ لیمدِّ لیمدد لتمدّ لتمدُّ لتمدِّ
لتمدد وبر این قیاس است حال نهی وحال جحد باب
فعل یفعل چون فر یفر باب فعل یفعل چون بر یبر واخوات
ان

ان تمامی دو باب سه وجه روا بود در ین اگر ضم کنان برای
موافقت عین مستقبل بود ساقط شد اسم فاعل ماد
مادان مادون تا اخر اسم مفعول ممدود ممدودان
ممدودون تا اخر فصل بدانکه مصدر میمی واسم مکان
وزمان در ثلاثی مجرد از یفعل بر وزن مفعل اید چون
مقتل یعنی کشتن وزمان کشتن ومکان کشتن واز یفعل
نیز هم چنین اید چون مذهب ودر چند کلمه اسم مکان
وزمان بر وزن مفعل امده چون مطلع ومشرق و
مغرب ومنبت ومفرق ومسقط ومنسک ومجزر
واین همه نحو در ... واز یفعل مصدر میمی بر وزن
مفعل اید واسم زمان ومکان بر وزن مفعل اید
چون مجلس ومجلس واز ناقص مطلقا هم بر وزن مفعل

ایدچون مرمی وان مثال هم مطلقا بروزن مفعل چون
موعد وهر چه جز این بود چون مخیط ومفزوده ومفتاح و
فعله برای مرة بود چون ضربه وفعله برای هیئة بود
چون جلسه وفعله برای مقدار بود چون اکله ولقمه
وفعال از برای ان چنین بود که از فعل ساقط شود چون
کناسه وقلامه وبدانکه انمزید فیه ثلاثی ورباعی
مجرد ومزید فیه وی مصدر میمی واسم زمان ومکان
بروزن اسم ان باب بود فصل بدانکه باب فعل یفعل
مشروطست بانکه عین او یا لام او حرف حلق باشد
وان شش حرفست عین وغین وحا وخا وهمزه وها
فصل باب افعال افعل یفعل افعالا قاعده ستکم که ان یکانه
بود چون تحقیق فیکانه از دو همزه یکی بهید ازند

مابقی را

مابقی را بویقان سان ند قاعده امر حاضر دراو یکی ان
اصل همزه اش را میوفکن اند با اصل صحیح الاکرام
کرامی کردن وغالب در باب افعال تعدیه ثلاثی مجرد
لازم باشد چون اذهبت زیدا نذهب راجلسه
وجلس وشاید که بمعنی دخول در وقت باشد چون
اصبح یعنی درامد در وقت صباح وامسی یعنی در امد
شبانگه وشاید که بمعنی رسیدن هنگام باشد چون
احصد الزرع یعنی هنگام درویدن رسید کشت
واصرم النخل یعنی هنگام بریدن رسیدن درخت
خرما وبمعنی کشتن اید چون اثمر الرجل یعنی بسیار
میوه شد مرد وبمعنی یافتن بر صفتی باشد چون
احمدت زیدا یعنی یافتم زید را ستوده مثال واوی
الایعاد بیم کردن مثال یائی الایسار توانگر شدن اجوف

ناوی الانام بپای داشتن اجوف یائی الاطابة پیدن
فاعله عین مصدر رفتار در اعلال عوض شین تا در آمد
از دنبال ناقص اصحی برجنی انصاء فاعده واو یا چون
تنی شود واو دن الفی را کران بود زائد بی دفع ثقالت
اینجا شود همزه چون که او رداء لفیف مقرون
الاهواء قصد کردن مضاعف الاحباب دوست داشتن
مهموز الفاء الایمان ایمان آوردن باب تفعیل و این
باب از برای تکثیر باشد چون فتح الباب و فتح الابواب
موتان المال و موت الاموال و از برای مبالغه نیز باشد
چون صرح هویدا شد و صرح شک هویدا شد و از برای
تعدیه باشد چون فرح زید و فرحته و برای نسبت آید
چون فسقته و کذبته و مصدر این باب بر وزن فعال
نیز آید و کذبوا بآیاتنا کذابا تبصرة و سلام و کلام

و وداع

و وداع باب مفاعله اصل این باب آنست که میان دو کس
باشد یعنی هر یک با دیگری آن کنند که دیگری با وی کند
لیکن یکی در لفظ فاعل باشد و دیگری مفعول و بحسب
معنی عکس این لازم آید چون ضارب زید عمروا و
شاید که میان دو بنا شد چون سافرت و عاقبت اللص
و مصدر این باب مفاعله و فعال و فیعال آید چون
قاتل یقاتل مقاتلة و قتالا و قیتالا باب افتعال این باب
مطاوع فعل باشد چون جمعته فاجتمع و نشرته فانتشر
و میان دو کس باشد بمعنی تفاعل چون اختصم زید
و عمرو و بمعنی فعل باشد چون جذب و اجتذب مثال
واوی الایتقاب هیزم قبول کردن مثال یائی الایتسار توانگر
شدن اجوف واوی الاجتیاب قطع بیابان کردن
اجوف یائی الاختیار برگزیدن مضاعف الامتداد کشیده

شدن باب انفعال این باب متعدی نباشد ومطاوع
فعل باشد چون کسرته فانکسر وشاید که مطاوع باشد
چون بعثته فانبعث برانگیختم او را پس برانگیخته شد
اجوف الانقیاد رام شدن ناقص الانمحاء سترده شدن
مضاعف الانصباب ریخته شدن باب استفعال
این باب برای طلب فعل بود چون استکتب واستخرج
وشاید که برای انتقال باشد چون استحجر وشاید
که بمعنی اعتقاد باشد چون استکرم واستعظمته مثال
واوی الاستیجاب سزاوار چیزی شدن اجوف الا
ستنجاء جنبه زدن الاستحیاء شرم داشتن استحیی
یستحی لفیف مقرون مضاعف الاستتباب تمام کار
شدن باب تفعل این باب مطاوع فعل باشد چون قطعته
فتقطع وبمعنی تکلف وتشبه باشد چون تحلم وتزهد
وتبلغ

وبمعنی مهلت باشد چون تجرع ودر مستفعل این باب تفاعل
چون دو تا جمع شدند شاید که یکی را بیندازند چون تنزل
الملائکة وتن اودعن کهفهم ناقص التمنی آرزو بردن مضاعف
التحبب خود را دوست کردانیدن باب تفاعل اصل این
باب آنست که میان دو کس باشد یا بیشتر بر بناء مفاعله
ومجموع اینجا فاعل باشند چون تضارب زید وعمرو و
در مفاعله بحسب صورت یکی فاعل باشد ودیگری مفعول
وشاید که بمعنی اظهار چیزی باشد که آن چیزی نباشد
چون تجاهل وبمعنی افعل باشد چون تساقط علیک رطبا
ای تسقط ناقص التصابی عشق بازی کردن مضاعف
التحاب یکدیگر را دوست داشتن باب افعلال الاحمرار
سرخ شدن باب افعیلال الاحمیرار نیک سرخ شدن
باب افعنلال الاقعنساس فرو رفتن پشت وبرآمدن

سیند و حروف اصلش معتل است باب افعیلال الاعثیشاب

پر گیاه شدن زمین باب افعنلاء الاسلنقاء بر پشت

افتادن باب فعللة الدحرج گردانیدن باب تفعلل التدحرج

انبوهی کردن باب افعلال الاقشعرار موی بر اندام خواستن

تمت الکتاب بعون الملک

الوهاب